اللہ یجتبی الیہ من یشاء و یہدی الیہ من ینیب

الحمد للہ علی احسانہ کہ درین ایام سعادت التیام نسخہ نادر الوجود در علم صرف اعنی قوانین الصرف المشہور بہ

زرادی

محشی بحواشی جدیدہ بتصحیح تام و تنقیح مالا کلام از اہتمام احقر الانام محمد عبد الاحد بمارجب ۱۳۲۵ھ

مطبع مجتبائی دہلی شد

قیمت ۱۰/

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام
علی رسوله محمد وآله واصحابه اجمعین بدان اسعدک الله تعالی
فی الدارین که جمله افعال متصرفه واسماء متمکنه بر چهار نوع است
صحیح و مهموز و معتل و مضاعف اما صحیح آن باشد که هیچ حرف
اصلی او همزه و حرف علت نباشد و عین و لام او از یک جنس نباشد چون
قتل و ضرب و مهموز آن باشد که یک حرف اصلی او همزه بود چون امر
سال و قرء و معتل آنست که یک حرف اصلی او حرف علت باشد
چون وعد و قال و رمی و حروف علت سه است واو و الف و یا که
مجموعه وی وای باشد و الف همیشه ساکن باشد بی ضغطه چون ماولا
و هرچه متحرک باشد بصورت الف یا ساکن منضغطه باشد آنرا همزه گویند

چون رأس و بؤس و ما قبل الف همیشه مفتوح باشد اگر حرکت ما قبل الف مخالف
گردد آن الف را بدل کنند بحرفیکه موافق حرکت ما قبل او است چون
قؤیل و بؤیع و اشبقی و مضاعف آن باشد که یک حرف اصلی او مکرر بود
نحو مدّ و فرّ و سبّ و حبّ و صرف صحیح اینجا فرو گذاشته شد بنا بران که در میزان
مقدم افتاده است اما صرف مهموز با صرف صحیح برابر باشد مگر در چند جا
که ذکر کرده شود **قانون** هر همزه که ساکن باشد و ما قبل او مفتوح روا بود که
او را بالف بدل کنند چون یامن **قانون** هر همزه که ساکن باشد یا
مفتوح و ما قبل او مضموم یا واو مده باشد روا بود که او را بواو بدل کنند
چون یؤمن و مقروءة و یؤاخذ **قانون** هر همزه که ساکن باشد یا مفتوح
و ما قبل او مکسور یا یاء مده زائده روا بود که او را بیا بدل کنند چون میمن و میسر
و خطیئة **قانون** هر همزه که ساکن باشد و ما قبل او همزه دیگر متحرک باشد
همزه ساکن را واجب ست که بدل کنند بحرف علت که موافق حرکت
همزه ما قبل ست چنانچه آمن و اوجر و ایسر **قانون** هر همزه که متحرک
باشد و ما قبل او حرف صحیح ساکن روا بود که حرکت همزه نقل کرده بما قبل

دهند و همزه را حذف کنند چون یَسِلُ و قَدَرَ فَلَحَ و لزوم این اعلال در باب

یری شاذ است قانون هر جا که دو همزه متحرک در یک کلمه بهم آیند اگر یکی

از ایشان مکسور بود دوم را بیا بدل کنند چون ایمة و جاء علی احد القولین

و الا دوم را بواو بدل کنند چون اواوم و اوید م الا ان الاعلال جائز فی نحو ایمة

و لازم فی غیره و اما اعلال کل و خذ لزوما و اعلال مر جواز اشاذ است

صرف المعتل بدانکه معتل بر دو نوع است معتل بیکحرف و معتل بدو حرف

اما معتل بیکحرف بر سه نوع است معتل فا و آنرا مثال نیز گویند و معتل العین و آنرا

اجوف و ذو ثلثه نیز گویند و معتل اللام و آنرا ناقص و ذو اربعه نیز گویند و معتل بدو

حرف دو قسم است یکی آنکه دو حرف علت در یکجا بهم آیند چنانچه یوم

وحی و اور الفیف مقرون گویند دوم آنکه متفرق باشند چون وفی و وحی

و اور الفیف مفروق گویند و اما اجتماع سه حرف اصلی در یک کلمه

چون یَیْیَتُ یاءً و وَوَیْتُ واوًا قلیلست صرف مثال واوی وَعَدَ

یَعِدُ وَعْدًا و عِدَةً و مِیعادًا فهو واعِدٌ و وُعِدَ یُوعَدُ وَعْدًا و عِدَةً فذاک

موعودٌ الامر منه عِدْ و النهی عنه لا تَعِدْ صرف مثال با صرف صحیح برابرست

مگر چند جا که ذکر کرده شود اول آنکه هر واو یکه میان یا مفتوحه و کسرهٔ لازمی
باشد و حرکت یا مخالف واو باشد آن را بیفگنند چنانچه یعد که در اصل
یوعد بود و او را بیفگنند یعد شد و در یوجل واو نیفتاد زیرا که واو میان
یا و کسرهٔ لازمی نیست اما یهب که در اصل یوهب بوده است واو
بیفتاد و یهب شد بعده عین فعل را از کسره بفتحه بردند برای رعایت
حرف حلق یهب شد و در یعد بر اصل گذاشتند تا دلالت کند بر اصل باب
و اما یذر محمول است بر یدع و در یوجب واو نیفتاد زیرا که حرکت یا موافق
واو است و چون واو از یعد بیفتاد از تعد و اعد و نعد نیز بیفتاد تا حکم
باب مختلف نشود قانون هر واویکه بجای فا کلمه در مصدر بر وزن فعل
افتد و در مستقبل او تعلیل شده باشد روا باشد که آن واو را حذف
کنند و عوض او تا در آخر در آرند چون عدة و سعة و اما نحو وجهة قلیل است
قانون هر واوی که ساکن مظهر باشد و ماقبل او مکسور آن واو را بیا بدل
کنند چنانچه میعاد و میزان و در اجلوا ذا بسلامت ماند زیرا که مدغم است
مظهر نیست قانون هر یائیکه ساکن باشد و ماقبل او مضموم آن یا را

بواو بدل کنند چنانچه اَیْقَنَ یُوْقِنُ اِیْقَانًا فهو مُوْقِنٌ الامر منه اَیْقِنْ
والنهی عنه لَاتُوْقِنْ قانون دیگر هر واوی مضموم که بجای فاء کلمه
باشد و بعده واوی دیگر متحرک نباشد و ابود که آن را بهمزه بدل کنند
چون اُقِّتَتْ وَوُقِّتَتْ واُوْرِیَ ووُوْرِیَ اما در مکسور چنانچه وِسادة
اختلاف ست بعضی گفته اندر وا باشد و بعضی گفته اندر وا نیست
اما در مفتوح روا نیست بالاتفاق واما احد واناة شاذ ست واما اگر
دو متحرک در یک کلمه بهم آیند واجب ست که واو اول را بهمزه
بدل کنند اگرچه مفتوح بود چنانچه اواصل که جمع تکسیر واصل ست واو مُعَیَّد
که تصغیر واعد ست قانون دیگر هر واو یا که در باب افتعال بجای
فاء کلمه افتد وآن واو و یا بدل از همزه نباشد آن را بتا بدل کنند
بعده تا را در تا ادغام کنند چنانچه اِتَّقَدَ یَتَّقِدُ اِتِّقَادًا فهو مُتَّقِدٌ وکذلک
حکم الیاء نحو اِتَّسَرَ یَتَّسِرُ اِتِّسَارًا و در اِتَّسَرَ واِتَّکَلَ بتا بدل نکردند
زیرا آنچه یا بدل ست از همزه و اِتَّخَذَ شاذ ست صرف اجوف
قَالَ یَقُوْلُ قَوْلًا فهو قَائِلٌ وقِیْلَ یُقَالُ قَوْلًا فذاک مَقُوْلٌ

الامر منه قل والنهی عنه لا تقل صرف ماضی معلوم قَالَ قَالَا قَالُوا الخ و

مجهول قِيلَ قِيلَا قِيلُوا الخ مستقبل معروف يَقُولُ يَقُولَانِ يَقُولُونَ

الخ امر حاضر قُلْ قُولَا قُولُوا قُولِي الخ اسم فاعل قَائِلٌ قَائِلَانِ قَائِلُونَ

قَائِلَةٌ قَائِلَتَانِ قَائِلَاتٌ اسم مفعول مَقُولٌ مَقُولَانِ مَقُولُونَ مَقُولَةٌ

مَقُولَتَانِ مَقُولَاتٌ الظرف منه مَقَالٌ والآلة منه مِقْوَلٌ ومِقْوَلَةٌ

ومِقْوَالٌ قَالَ در اصل قَوَلَ بوده است واو الف گشت قال شد

قانون هر واوی و یائیکه متحرک باشد بحرکت لازمی و بعده الف

تثنیه والف ضمیر و حرف ساکن که لازم بود تحقق او و سکون او نباشد

و ماقبل او از کلمه او مفتوح باشد و آن واو و یا مجهول بر واو و یا صحیح

ضروری نباشد و مصدر بر وزن فعلی و فعلان نباشد و لام کلمه او را

تغییر نیفتاده باشد آن را بالف بدل کنند چنانچه قَالَ و بَاعَ

و بَابٌ و نَابٌ و عَصَا و رَحًى و در حَبْلٌ و لَوِ اسْتَطَعْنَا بسلامت

ماند زیرا که حرکت واو و یا عارضی است لازمی نیست و در لَيَقُولَنَّ

یا الف نگشت زیرا که ماقبل او از کلمه او مفتوح نیست و در عَصَوَانِ

ورحیان اعلال نکردند زیراکه بعد از ایشان الف تثنیه است و در دعوا و

یدعیان واخشیا اعلال نکردند زیراکه بعد از ایشان الف ضمیر ست

اما اخشین محمول ست بر اخشیا بمشابهتهٔ بینهما و هی وجوب الفتح

قبل مالحقهما و در سواد و بیاض بسلامت ماند زیرا انچه بعد از ایشان

حرف ساکن ست که لازم الوقوعست بخلاف دعت و رمت

زیراکه تحقق تا لازمی نیست فصل او جائز ست و در عور و حور و عین

و اجتور را اعلال نکردند زیرا انچه محمول اند بر اعور و احور و اعین و

تجاور لاتحاد المعنی و در حیوان و موتان بسلامت ماند زیراکه

مصدر بر وزن فعلان ست و در حیدی بسلامت ماند زیراکه

مصدر بر وزن فعلی ست و در قوی و طوی بسلامت ماند زیراکه

لام کلمه او را اعلال شده است اما تصحیح قود و خونة شاذ ست چنانچه

اعلال طائی لزوما و یا جل جوازا شاذ ست قلن که در اصل قولن

بوده است نقل کرده از قولن به قولن آوردند واو حرف علت

ضعیف بود و حرکت ضمه بر او قوی دشوار داشتند

وبما قبل داوند واورا بیفگیند قُلْن شد سوال چرا نقل کرده از قُولْن
به قَوْلْن آوردند جواب زیرانچه اگر بر اصل خود بماندے واو
الف گشتے وبیفتادی دلیل نبودی بر حذف واو وکذلک بعین
که در اصل بَیْعَن بوده است نقل کرده از بیعن به بَیْعَن آوردند حرکت
یا نقل کرده بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل دو ساکن بهم آمدند
اول را حذف کردند بعن شد او نقول واو ویا الف گشتند
وبیفتادند وماقبل حرف علت در قلن مضموم کردند ودر بعن مکسور
قانون هر واو ویاے که در ماضی ثلاثی مجرد الف گردد وبیفتد حرکت
ماقبل اورا موافق او گردانند اما در خفض حرکت واو بما قبل داوند
واورا بالف بدل نکردند بر خلاف قیاس سوال واورا چرا
بیفگندند جواب از برائے آنکه هر جائے که دو ساکن بهم
آیند بر غیر حد خود واول ایشان مده بود نخستین را بیفگنند چنانچه
قلن وبعن ولم یقل وقل وبع وبعن وبیعن ولم یبع ودعت
ورمت وبعضے گفته اند اگر دو حرف علت ساکن بهم آیند

علی نحو ما ذکرنا اول اصلی دوم زائده اصلی را حذف باید کرد زیرا که زائده

علامت ست والعلامة لا تحذف و بعضے گفته اند دوم را حذف

باید کرد لان الزائد احق بالحذف فعلی هذا المحذوف من نحو مقول

واو مفعول و علی الاول عین الکلمة بدان که حرکت عارضے

در حکم سکون ست و حرکت عارضی آن بود که حرف متحرک مستحق

سکون بوده است و بنا بر ضرورت متحرک کرده باشند و لهذا

تقول قل الحق و بع الثوب و دع عتبة بخلاف لم یقولا و ذلک لان

الجزم واقع علی النون دون اللام و کذلک قولا لان البناء

یتبع اعراب المستقبل اما قولن محمول ست بر قولا لما تقدم و در دعوا الله

و قل الحق حذف نکردند آخر کلمه را حرکت دادند زیرا که اول ایشان

مده نبود و سیاتی حکمه ان شاء الله تعالی قیل در اصل قول

بود حرکت واو بقاف دادند پس واو ساکن ماقبل او

مکسور آن واو را بیا بدل کردند قیل شد قانونه

هر واوے و یائے که مضموم یا مکسور در فعل متصرف و ما یتعلق به

متوسط بود یا در حکم توسط و در اصل بسلامت نمانده باشد و ماقبل
او مفتوح نباشد حرکت آن بماقبل دهند چنانچه قِیلَ وَبِیعَ
وَیَقُولُ وَیَبِیعُ وَتَغْزُونَ وَتَرْمُونَ وَمَقُولٌ وَمَقِیلٌ وَدَرَادُورُ وَاعْیُنٌ
اعلال نکردند زیرا که نه فعل ست و نه متعلق فعل و در یَرْمِی وَرَمِی
وَیَدْعُو حرکت یا و واو بماقبل ندادند زیرا آنچه در طرف ست و در جهور
وَیُحْیِی وَیَسْتَحْیِی وَمُحْیِی حرکت واو و یا بماقبل ندادند زیرا آنچه در اصل
بسلامت مانده است و در قوی حرکت واو را بماقبل ندادند
زیرا آنچه ماقبل او مفتوح ست الا آنکه در ماضی مجهول اگر حرف علت
مکسور و ماقبل او مضموم بود نقل حرکت لازم نیست بلکه حذف
حرکت و اشمام نیز روا ست تَقُولُ فِی قِیلَ قِیلَ وَ
قُولَ وَفِی بِیعَ بِیعَ وَبُوعَ و در غیر او لازم ست یُقَالُ
در اصل یُقْوَلُ بود حرکت واو نقل کرده بماقبل دادند و او را
الف کردند یقال شد قانونه هر واوی و یای مفتوح که
در غیر فعل تعجب بجای عین کلمه افتد و بَیْنَ السَّاکِنَیْنِ

لزوماً تحقیقاً او تقدیراً نیفتاده باشد ولام کلمه را اعلال نشده باشد
ویا در اصل بسلامت نمانده باشد وکلمه اسم بروزن افعل نباشد
وما قبل آن حرف ساکن مظهر قابل حرکت بود حرکت او را
بما قبل دهند وواو ویا را الف گردانند چنانچه یقال ویباع واعان
واستعان ومعان ومستعان ودر ما اقوله تعلیل نکردند زیرانچه
فعل تعجب ست ودر خلوة وحلیة اعلال نکردند زیرانچه بجائے
عین کلمه نیفتاده اند ودر احوال واقوال وتقوال ومقوال اعلال
نکردند زیرانچه بین الساکنین لزوماً تحقیقاً افتاده است ودر مقول
اعلال نکردند زیرانچه در اصل مقوال بوده است اما در یقلن
ولم یقل اعلال کردند زیرانچه سکون لام عارضیست ولا عبرة به
اما در اغاثة واستغاثة اعلال کردند برائے موافقت فعل
اگرچه مانع قائم بود ودر اسود وابیض بسلامت ماند زیرانچه
اسم بروزن افعل اند ودر احیی واستحیی واستهوی بسلامت
مانده است زیرانچه لام کلمه را اعلال شده است ودر اجلوذ

بسلامت ماند زیرا آنچه ماقبل او ساکن مدغم ست مظهر نیست و در
قاول و تقاول اعلال نکردند زیرا آنچه ماقبل او قابل حرکت نیست
و در اَعْوَرَ وَاِسْتَعْوَرَ بسلامت ماند زیرا آنچه در اصل بسلامت
مانده است فَلِذٰلِکَ تَقُوْلُ اَعَارَ عَلٰی قَوْلِ مَنْ یَقُوْلُ عَارَ
وَاَعْوَرَ عَلٰی قَوْلِ مَنْ یَقُوْلُ عَوِرَ قَائِلٌ در اصل قَاوِلٌ بود
واو را بهمزه بدل کردند قَائِلٌ شد قانون هر واوی و یائی که
بعد از الف اسم فاعل بیفتد و در اصل بسلامت نمانده باشد
آن را بهمزه بدل کنند چنانچه قَائِلٌ وَبَائِعٌ و در مُقَاوِلٌ وَمُبَایِعٌ
بسلامت ماند زیرا آنچه در اصل بسلامت مانده است وَکَذٰلِکَ
تَقُوْلُ عَارٌ وَعَاوِرٌ بِنَاءً عَلٰی اِخْتِلَافِ الْقَوْلَیْنِ وَکَذٰلِکَ هر واوی
و یائی که بعد از الف مفاعل افتد و قبلهٔ نیز حرف علت باشد
و بعده حرف ساکن نباشد آن را بهمزه بدل کنند چنانچه اَوَائِلُ
وَبَوَائِعُ و در مَعَایِشُ وَمَعَاوِنُ بسلامت ماند زیرا آنچه پیش از
الف حرف علت نیست بدانکه تقدم حرف علت شرط در اعلال

حرف اصلی است اما در زائده شرط نے فلذلک تقول اساود

در حرف علت زائده که در حکم اصلی باشد ۱۲

فی اسود و صحائف و عجائز فی صحیفة و عجوزة و در طواویس بسلامت

قطعه کاغذ مکتوب ۱۲ پیرزن ۱۲

ماند زیرا نچه بعد او حرف ساکن است الیائی منه بائع بیع

یای از اجوف ۱۲

بیعا فهو بائع و بیع یبائع بیعا فذاک مبیع الامر منه بع والنهی عنه

خریدن و فروختن ۱۲ اسم مفعول ۱۲

لا تبع مبیع در اصل مبیوع بود حرکت یا نقل کرده بما قبل دادند

کما تقدم بعده یا قبل یا را کسره دادند برای محافظت یا

چنانچه گذشت در قانون قبل ۱۲ بعد کسر ضمه ۱۲ یای از اجوف ۱۲ یای از اجوف ۱۲ فارق

وکذلک هر یائیکه ساکن باشد و بجائے عین کلمه افتد و ما قبل

او مضموم باشد ضمه آن را بکسره بدل کنند از برائے محافظت

یا چنانچه بیض و قیمة صیغی اما در مانند طوبی ضمه را بکسره بدل

در اصل بیض بود ۱۲ جمع ابیض و هم جمع بیضا است ۱۲ یای از اجوف ۱۲

نکردند للفرق بینه و بین فعلی صفة پس دو ساکن بهم آمدند یا را حذف

کردند پس واو ساکن ما قبل او مکسور آن واو را یا کردند مبیع شد و قیل

قائل آن سیبویه ۱۲

دوم را حذف کردند لان الزائدة احق بالحذف اما مثل مضیوفة

زیرا که زائده احق است بحذف از اصلی ۱۲

و مخیوطة شاذ ست و من مهموز الفاء آب یاوب اوبا

فهو آیب الامر منه اب والنهی عنه لا تاب و من مهموز اللام

الاجوف الیائی ۱۲

جاء یجیء مجیئاً فهو جاء وجیء یجاء مجیئاً فذاک مجیء

الامر منه جیء والنهی عنه لا تجیء جاء در اصل جای بود و درین

دو قول است اول آنکه یا را بهمزه بدل کنند کما تقدم بعده

دو همزه متحرک بهم آمدند یکی از ایشان مکسور بود دوم را به یا

بدل کردند کما تقدم پس اعلال قاض کردند جاء شد و این

قول سیبویه است دوم آنکه عین کلمه را قلب کرده بجای لام

کلمه بردند کراهة لاجتماع الهمزتین و این قول خلیل است بعده

اعلال قاض کردند جاء شد و علی هذا نحو خطایا کان فی

الاصل خطایی علی وزن فعایل کما هو القیاس فی جمع فعیلة

قلبت الیاء همزة کما تقدم فصار خطاءء فقلبت الهمزة

الثانیة یاء فصار خطایء فقلبت الهمزة المکسورة یاء

مفتوحة فصار خطایی فقلبت الیاء الثانیة الفاً لتحرکها وانفتاح

ما قبلها فصار خطایا کما هو القیاس فی نحو مطایا و این قول

سیبویه است اما بر قول خلیل رح قلب کرده همزه را بجای

یا برند و یا را بجای همزه آورند فَفُعِلَ به کما فُعِلَ فی مَطَایَا و اعلال

پس کرده شد بخطایا مثل آنچه کرده شد در مطایا بعد قلب یا را اول آن بهمزه ۱۲

دیگر از انچه یاد کرده شد بیرون آرند و صرف خَافَ یَخَافُ وَبَابُ

الخافة و الخوف ترسیدن ۱۲

یَهَابُ وَطَالَ یَطُولُ همبرین قیاس باید کرد و کَذَا الْاَبْوَابُ

الهیبة و المهابة ترسیدن ۱۲ از شرف یشرف طول دراز شدن ۱۲

الْمُتَشَعِّبَةُ چنانچه باب افعال اَغَاثَ یُغِیثُ اِغَاثَةً فَهُوَ مُغِیثٌ

یعنی مثلاً فی مزید فیه ۱۲ فریاد رسیدن ۱۲

وَاُغِیثَ یُغَاثُ اِغَاثَةً فَذَاکَ مُغَاثٌ اَلْاَمْرُ مِنْهُ اَغِثْ وَالنَّهْیُ عَنْهُ

لَا تُغِثْ اَمَّا اَخِیلُ وَاَغِیمُ وَمانند آن شاذ است اِغَاثَةً در اصل

الاغاثة در گمان افکندن ۱۲ الاغاثة ابر ناک شدن ۱۲

اِغْوَاثًا بود حرکت واو را نقل کرده بما قبل دادند و واو را الف

کردند بعده دو ساکن بهم آمدند اول را حذف کردند و عوض او تا در

آخرش در آوردند اِغَاثَةً شد قانونه هر حرف که در مصدر

قانون اغاثة ۱۲

ساقط شود بغیر التقاء تنوین عوض او تا در آخرش در آورند

احتراز است از مثل بین و رضا ۱۲

چنانچه عِدَةٌ وَسِعَةٌ وَاِغَاثَةٌ وَاِسْتِغَاثَةٌ وَمِنْ بَابِ

فریاد خواستن ۱۲

الْاِفْتِعَالِ اِخْتَارَ یَخْتَارُ اِخْتِیَارًا فَهُوَ مُخْتَارٌ اَلْاَمْرُ مِنْهُ اِخْتَرْ وَالنَّهْیُ

برگزیدن ۱۲

عَنْهُ لَا تَخْتَرْ اسم فاعل و اسم مفعول هر دو بر یک طریق اند اِلَّا

اَنَّ اسم الفاعل مُفْتَعِلٌ بکسر العین و اسم المفعول مُفْتَعَلٌ بفتح العین وَمِنْ

آنکه اسم فاعل مفتعل است بکسر عین و اسم مفعول مفتعل است بفتح عین ۱۲

باب الانفعال اِنْقَادَ يَنْقَادُ اِنْقِيَادًا فَهُوَ مُنْقَادٌ اَلْاَمْرُ مِنْهُ
اِنْقَدْ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا تَنْقَدْ وَمِنْ بَابِ الْاِسْتِفْعَالِ اِسْتَعَانَ
يَسْتَعِيْنُ اِسْتِعَانَةً فَهُوَ مُسْتَعِيْنٌ اَلْاَمْرُ مِنْهُ اِسْتَعِنْ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا تَسْتَعِنْ
اَمَّا اِسْتَحْوَذَ يَسْتَحْوِذُ شَاذٌّ اَسْتَ وَدَرْ اَبْوَابِ دِيگَرْ اَزْ جَوْفِ اِعْلَالِ نَيْفْتَادَهْ
چنانچه من باب التفعيل حَوَّلَ يُحَوِّلُ تَحْوِيْلًا فَهُوَ مُحَوِّلٌ اَلْاَمْرُ مِنْهُ
حَوِّلْ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا تُحَوِّلْ وَمِنْ بَابِ التَّفَعُّلِ تَحَوَّلَ يَتَحَوَّلُ تَحَوُّلًا
فَهُوَ مُتَحَوِّلٌ وَتُحُوِّلَ يُتَحَوَّلُ تَحَوُّلًا فَذَاكَ مُتَحَوَّلٌ اَلْاَمْرُ مِنْهُ تَحَوَّلْ وَالنَّهْيُ عَنْهُ
لَا تَتَحَوَّلْ وَمِنْ بَابِ الْمُفَاعَلَةِ نَاوَلَ يُنَاوِلُ مُنَاوَلَةً فَهُوَ
مُنَاوِلٌ وَنُوْوِلَ يُنَاوَلُ مُنَاوَلَةً فَذَاكَ مُنَاوَلٌ اَلْاَمْرُ مِنْهُ
نَاوِلْ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا تُنَاوِلْ وَمِنْ بَابِ التَّفَاعُلِ تَنَاوَلَ
يَتَنَاوَلُ تَنَاوُلًا فَهُوَ مُتَنَاوِلٌ اَلْاَمْرُ مِنْهُ تَنَاوَلْ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا
تَتَنَاوَلْ وَعَلٰى هٰذَا الْقِيَاسِ صَرْفُ النَّاقِصِ دَعَا يَدْعُوْ دُعَاءً
وَدَعْوَةً وَدَعْوَةً فَهُوَ دَاعٍ وَدُعِيَ يُدْعٰى دُعَاءً فَذَاكَ مَدْعُوٌّ اَلْاَمْرُ
مِنْهُ اُدْعُ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا تَدْعُ دُعَاءً دَرْ اصل دُعَاوٌ بود واورا

همزه کردند دعاءه شد قانونه هر واوی و یائیکه بعد از الف زائد

بر طرف افتد و یا در حکم طرف آن را همزه بدل کنند چنانچه

دعاءه و غداءة و سقاءه و سقاءة و در عداوة و سقایة بسلامت

ماند زیرا آنچه نه در طرف است و نه در حکم طرف و در رای جمع رایة بسلامت

ماند زیرا آنچه ماقبل او از الف مبدل است زائده نیست

یدعو در اصل یدعوو بود و او را ساکن کردند یدعو شد قانونه هر واوی

و یائی که بر طرف باشد مضموم یا مکسور آن را ساکن کنند و حرکت

او را حذف کنند چنانچه یدعو و یرمی و داع و رام و در لن یدعو

و لن یرمی و اجیبوا داعی الله ساکن نکردند زیرا آنچه نه مضموم است

و نه مکسور دعی در اصل دعوو بود و او را یا کردند دعی شد

قانونه هر واوی که ماقبل او مکسور باشد و در یکی ازین

پنج مواضع افتد آن را بیا بدل کنند اول آنکه هر واویکه

مظهر باشد و ماقبل او مکسور بود چنانچه میزان کما مر دوم آنکه بجای

لام کلمه بود و ماقبل او مکسور چنانچه دعی و دعیت و رضی و رضیت

وَوَاعِيَةٌ وَرَاضِيَةٌ سوم آنکه هر واویکه در مصدر بود و ماقبل او مکسور

اما تاقوة که بمعنی تاوان است شاذ است فتوحت کردن ۱۲

بود و در فعل او بسلامت نمانده باشد چنانچه قَامَ قِيَامًا و در قَاوَمَ

یعنی بوجه من الوجوه در فعلش تعلیل افتاده باشد ۱۲ ایستادن ۱۲

قِوَامًا بسلامت ماند زیرانچه در فعل او بسلامت مانده است اما

بصلاح آمدن و استادن ۱۲

حَالَ حِوَلًا شاذ است چهارم آنکه در جمع باشد و در وحدان او

بازگشتن ۱۲

بسلامت نمانده باشد چنانچه دِيَارٌ و تِيَرَةٌ جمع دَارٍ و تَارَةٍ و در طَوَالٌ

بلکه بدل از الف شده باشد چون دار و دیار و یا بیار چون ریح و ریاح ۱۲

جمع طَوِيلٍ بسلامت ماند زیرانچه در وحدان او بسلامت مانده است

یعنی دراز ۱۲ که طویل است ۱۲

پنجم آنکه هر واوی که در جمع باشد و در وحدان ساکن بود و

بعده الف جمع باشد چنانچه حِيَاضٌ جمع حَوْضٍ اما شِيَرَةٌ جمع شَوْرٍ

شاذ است اُوَعٌ در اصل اُدْعٌ بود واو را حذف کردند

از روی قیاس نه استعمال و گاهی موافق قیاس یعنی وزرة خوانند ۱۲

اُدْعُ شد قانونه هر واوی و یائیکه بر طرف باشد در جزم

قانون ادع ۱۲

و امر ساقط شود چنانچه لَمْ يَدْعُ و لَمْ يَرْمِ و لَمْ يَخْشَ و اُدْعُ و ارْمِ و

اِخْشَ صرف ماضی معلوم دَعَا دَعَوَا دَعَوْا دَعَتْ الخ دَعَوْا

در اصل دَعَوُوا بود حرکت واو نقل کرده بماقبل دادند بعد التقای

چنانچه مقتضای قانون قبل است ۱۲

ساکنین شد میان هر دو واو واو اولی را حذف کردند دَعَوْا شد قاورا

بیابدل نکردند زیرانچه در حکم وسط است زیرانچه ضمیر مرفوع متصل در
حکم کلمه است پس انچه پیش ازو باشد در حکم وسط باشد دلیل بر انکه ضمیر
مرفوع متصل بمنزله جزو کلمه است که چون ضمیر منصوب متصل بدو لاحق
میشود فصل میان ضمیر مرفوع متصل و میان عامل او درست نبود چون
ضربتک مستقبل معلوم یدعوا یدعوان یدعون الخ جمع مذکر و مونث
بیک طریق آیند الا ان الواو ضمیر فی جمع المذکر و لام الکلمة فی جمع
المونث فوزن الاول یفعوا و وزن الثانی یفعلن و مجهوله یدعی
یدعیان الخ یدعیان در اصل یدعوان بود واو را یا کردند یدعیان
شد قانونه هر واوی که در کلمه ثالث باشد چون رابع گردد فصاعدا
و حرکت ماقبل او مخالف او باشد واو را بیا بدل کنند چنانچه یدعیان
و یرضیان و اغلیت و اغزیت و استعلیت و مستعلیان
و مستعلیان و در عداوة واو را بیا بدل نه کردند زیرانچه ماقبل او متحرک
نیست اما شکایة محمول است بر حکایة و غیر ذلک زیرانچه مصدر برین
وزن از ناقص مختص ست بیا الا نادرا چنانچه رمایة و سرایة و مشورایة

وَبِدَايَةٍ وَوِلَايَةٍ وَرِعَايَةٍ وَغَيْرِ ذٰلِكَ پس آنچه بواو آید واو را بیا بدل کنند

راه راست نمودن ۱۲ تصرف کردن ۱۲ نگهداشتن ۱۲ چون کتابة و رعایة ۱۲

تا در صورت مختلف نباشد فهذا کما قال بعضهم فی نحو کینونة در اصل

پس این همچنان است که گفت بعض صرفیان در مثل کینونة ۱۲

کَوْنُوْنَةٌ بود واو را بیا بدل کردند زیرا آنچه این وزن در مصدر اجوف

بسیار غالب آمده است چنانچه قیلولة و بینونة و غیر ذلک فما جاء

پس آنچه آمده

بالواو ابدل واو ه یا مستقبل معروف با نون ثقیله

بواو بدل کرده شود واو آن بیا ۱۲

یدعون الخ مجهوله بیا یدعین الخ یدعونن در اصل یدعوونن بود

مجهول مستقبل با آن یعنی نون ثقیله ۱۲

واو الف گشت و بیفتاد و چون نون تاکید ثقیله بدو متصل شد نون

اعرابی ساقط شد دو ساکن بهم آمدند واو و نون مدغم واو را ضمه دادند

یدعونن شد قانونه هر جا که دو ساکن بهم آیند در غیر حد خود اول ایشان

قانون یدعون ۱۲

واو جمع باشد و حرکت ماقبل او مخالف او گردد آن را ضمه می باید داد

چنانچه دَعُوا اللّٰهَ وَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ تَدْعِيْنَّ در اصل تَدْعِوِيْنَ

صیغه واحده مؤنث مخاطبه ۱۲

بود واو الف گشت و بیفتاد تدعین شد چون نون تاکید ثقیله بدو

متصل شد نون اعرابی ساقط شد بعده دو ساکن بهم آمدند یا و نون مدغم و

اول ایشان مده نبود یا را حرکت کسره دادند کما هو الاصل فی مثله

چنانچه آن یعنی کسره دادن اصل است در مثل آن ۱۲

وَسَيَأْتِيكَ ذِكْرُهُ اِنْشَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰی اِفْعَلْ مجہول مستقبل معروف لَمْ يَدْعُ الخ

وعنقریب بیاید ترا ذکر این اصل در بحث ادغام انشاء الله تعالی ۱۲

مجہولہ لَمْ يُدْعَ الخ مستقبل معروف بالنفی اَبَدًا لَنْ يُدْعُوا الخ مجہولہ لَنْ

يُدْعَى الخ امر غائب معلوم لِيَدْعُ الخ امر حاضر معلوم اُدْعُ الخ امر متکلم

لِاَدْعُ لِنَدْعُ مجہولہ لِيُدْعَ الخ امر حاضر مجہول لِتُدْعَ الخ امر متکلم

مجہول لِاُدْعَ لِنُدْعَ نہی غائب معلوم لَا يَدْعُ الخ نہی حاضر معلوم

لَا تَدْعُ الخ نہی متکلم معلوم لَا اَدْعُ لَا نَدْعُ اسم فاعل دَاعٍ اسم مفعول

مَدْعُوٌّ الخ مَدْعُوٌّ در اصل مَدْعُوْوٌ بود واو اول را در دوم ادغام کردند

مَدْعُوٌّ شد قانونہ ہر جا کہ دو حرف از یک جنس بہم آیند اول را

در دوم ادغام کنند وَسَيَأْتِي حِكْمَةُ فِي صَرْفِ الْمُضَاعَفِ اِنْشَاءَ اللّٰهُ

وعنقریب بیاید حکم این قانون در صرف مضاعف ۱۲

تَعَالٰی اَلْيَائِي مِنْهُ وَمِنْ مَجْهُوْرِ الْعَيْنِ رَأَى يَرَى رُؤْيَةً

یائے از ناقص و مجہور العین است ۱۲

فَهُوَ رَاءٍ وَرُءِيَ يُرَى رُؤْيَةً فَذَاكَ مَرْئِيٌّ اَلْاَمْرُ مِنْهُ رَوَالنَّهْيُ عَنْهُ

لَا تَرَ مَرْئِيٌّ در اصل مَرْءُوْيٌ بود واو را یا کردند و یا در یا ادغام کردند

و ماقبل او مکسور کردند مَرْئِيٌّ شد قانونہ ہر جا کہ واو و یا بہم آیند در یک

برای مناسبت یا ۱۲ قانون مرئی ۱۲

کلمہ و اول ایشان ساکن بود یکی از ایشان بدل از چیزے نباشد

احتراز است از طویل و غیور وغیرہ ۱۲

وآن کلمه تصغیر افعل نباشد آن واو را یا کنند و یا در یا او ادغام کنند و اگر
قابل ایشان ضمه باشد آن را بکسره بدل کنند چنانچه مُرَیٌّ و سُیَّدُ و ایام
و در بُوَیْعٌ و دُوَیْوَانٌ واو را یا نکردند زیرا انچه واو بدل است از الف در
اول و یا بدل است از واو در دوم و در اُسَیْوِدٌ ادغام نکردند زیرا انچه
تصغیر اَسْوَدست که بر وزن افعل است اما حُیَوَةٌ و ضُیَوْنٌ شاذ است
صَرْفُ الْمَاضِی مِنْهُ رَأَی رَأَیَا الخ رُرِیَ رُرِیَا الخ مستقبل معروف
یَرَای آه مجهوله یُرَای الخ مستقبل معروف با نون ثقیله یَرَیَنَّ الخ مجهوله
یُرَیَنَّ الخ امر غائب معروف لِیَرَ لِیَرَیَا لِیَرَوْا الخ مجهوله لِیُرَ الخ امر حاضر
معروف رَرَیَا رَوْا الخ امر متکلم لِأَرَ لِنَرَ آه امر حاضر با نون ثقیله رَیَنَّ
الخ نهی غائب معروف لَا یَرَ الخ و علی هذا قیاس المجهول اسم فاعل
رَاءٍ الخ اسم مفعول مَرْئِیٌّ و اعلال دیگر از انچه در پیش یاد کرده شده است
بیرون آیند چون تامل کرده شود انشاء الله تعالی و ابواب منشعبه را
هم بر ینصورت قیاس باید کرد مِنْ بَابِ الْإِفْعَالِ أَعْلَی یُعْلِی إِعْلَائِهِ فَهُوَ
مُعْلٍ الْأَمْرُ مِنْهُ أَعْلِ وَالنَّهْیُ عَنْهُ لَا تُعْلِ وَمِنْ مَهْمُوزِ الْفَاءِ وَالنَّاقِصِ الْوَاوِیِّ

ایلاءٌ فهو مولٍ واولی یولی ایلاءً فذاک مولی الامر منه آلِ والنهی عنه
سوگند خوردن ۱۲ — در اصل ایلاء بود ۱۲
لا تولِ ومن مهموز العین اشی یشی اثاءةً فهو شٍ وواشٍ یشی اثاءةً
آموختن ۱۲
فذاک مشیٌ الامر منه اشِ والنهی عنه لا تشِ وکذلک اری یری ارایةً
فهو مرٍ واری یری ارایةً فذاک مری الامر منه ارِ والنهی عنه لا ترِ علی نقل
حرکة الهمزة الی ما قبلها وحذف الهمزة ومن باب التفعیل نجّی ینجّی تنجیةً
بنقل حرکت همزه که عین کلمه است بسوی ماقبل آن وحذف کردن همزه ۱۲ — واز باب تفعیل ۱۲ — نجات دادن
الخ ومصدر این باب از ناقص ومهموز اللام بروزن تفعلة می آید چنانچه تنجیةً
وتبرئةً وتشریةً وتسمیةً ومن باب المفاعلة ناجی یناجی مناجاةً الخ و
بیزار گردانیدن ۱۲ — رشاد گردانیدن ۱۲ — واز باب مفاعلة ۱۲ — در اصل مناجوة بود ۱۲
من باب الافتعال اعتری یعتری اعتراءً الخ ومن باب الانفعال
در اصل اعتراء او ابود نزدیک آمدن ۱۲
انقضی ینقضی انقضاءً الخ ومن باب التفعّل تبنّی یتبنّی الخ تبنٍّ در اصل
در اصل انقضاء یا بود تمام گشتن ۱۲ — التبنی پسر خواندن ۱۲
تبنّوٌ بود واو را بیا بدل کردند وماقبل یا بکسره بدل کردند قانونه هر واو یکه
در آخر متمکن بر طرف افتد وماقبل او مضموم باشد آن واو را بیا بدل کنند
بعده ماقبل او بکسره بدل کنند زیرا چنانچه هر یائیکه در طرف باشد وماقبل او
مضموم آن ضمه را بکسره بدل کنند چنانچه تنشّقٌ وتحنّثٌ تبنّیٌ شد بعده
اعلال قاضٍ کردند تبنٍّ شد ومثله قلنسٍ فی جمع قلنسوة واول جمع دلو
بدبخت شدن ۱۲ — کلاه ۱۲ — دلو ۱۲

لازمی باشد تا مثل زو و او و نواد مشلوا مصدر از نشو و اگر او را مقید بلزوم کنیم هم این اشکال وارد نمیشود کما لا یخفی ۱۲ ۵۶ ماقبل او الخ بعضی او لا ماقبل

وَدَرْ قَلَنْسُوَةٍ بِسَلَامَتْ مَانَدْ زِيرَا چِه دَرْ طَرَفْ نِيسْتْ وَدَرْ هُوَ وَيَدْعُو بِسَلَامَتْ
مَانَدْ زِيرَا چِه اِسْمْ مُتَمَكِّنْ نِيسْتْ بِدَانْكَه تَوَسُّطْ حَرْفْ سَاكِنْ زَائِدْ مِيَانْ
ضَمَّه وَوَاوْ جَمْعْ مَانِعْ اِعْلَالْ نِيسْتْ وَدَرْ وَحْدَانْ مَانِعْ اِسْتْ تَقُولُ
دُلِيٌّ وَعُصِيٌّ فِي جَمْعِ دَلْوٍ وَعَصًا بِاِعْلَالْ وَعَتَوْا عُتُوًّا بِالتَّصْحِيحِ وَرَوا
بُودْ كَه فَا كَلِمَه رَا اِتْبَاعِ عَيْنِ كَلِمَه كُنِي فَتَقُولُ عُصِيٌّ وَدُلِيٌّ اَمَّا دَرْ جَمْعِ اَحْوَى
بِسَلَامَتْ مَانَدْ زِيرَا چِه وَاوْ زَائِدَه نِيسْتْ بَلْكَه عَيْنِ كَلِمَه اِسْتْ وَمِنْ بَابِ
الْاِفْعِلَالِ اِرْعَوَى يَرْعَوِي اِرْعِوَاءً فَهُوَ مُرْعَوٍ آه اِرْعَوَى دَرْ اَصْلِ اِرْعَوْوَ
بُودْ وَاوْ وَدُوم رَا اَلِفْ كَرْدَنْدْ وَاِدْغَامْ نَكَرْدَنْدْ لِاَنَّ الْاِبْدَالَ مُقَدَّمٌ
عَلَى الْاِدْغَامِ فَلِذَلِكَ تَقُولُ قَوِيَ يَقْوَى دُونَ قَوَّ يَقُوُّ وَدِيوَانٌ دُونَ
دِوَّانٍ وَمِنْ بَابِ الْاِسْتِفْعَالِ اِسْتَدْعَى يَسْتَدْعِي اِسْتِدْعَاءً اِلَخْ
وَعَلَى هٰذَا الْقِيَاسِ صَرْفُ اللَّفِيفِ الْمَفْرُوقِ فَاكَلِمَه اُورَا
بَا مُعْتَلِّ الْفَا قِيَاسْ بَايَدْ كَرْدْ وَلَامْ كَلِمَه اُورَا بَا مُعْتَلِّ اللَّامْ قِيَاسْ بَايَدْ كَرْدْ
وَقَى يَقِي وِقَايَةً آه اَمَّا دَرْ لَفِيفْ مَقْرُونْ لَامْ كَلِمَه اُورَا بَا مُعْتَلِّ اللَّامْ قِيَاسْ
بَايَدْ كَرْدْ وَعَيْنِ كَلِمَه اُورَا اِعْلَالْ نَبَايَدْ كَرْدْ وَتَحَرُّزًا عَنْ تَوَالِي الْاِعْلَالَيْنِ اِلَّا فِي

تحکّی وطوی مما اجتمع فیه الواو والیاء وتقدّم احدهما بالسکون

کما تقدّم تقول حیی یحیی حیواناً وطوی یطوی طیّاً فبقی العین سالمة

وأعلّ اللام کما تری اما آیة ورایة شاذ است صرف المضاعف

مدّ یمدّ مدّاً مدّ در اصل مدد بود دال اول را ساکن کردند و در دال

دوم ادغام کردند مدّ شد قانونه هر جا که دو حرف متحرک از یک جنس

بهم آیند بر سبیل لزوم یا از دو مخرج متقارب باشند یا اول ایشان ساکن

بود و ثانی متحرک و یکی از ایشان زائده برای الحاق نباشد و ما قبل ایشان

حرف مدغم نباشد و یکی از ایشان مبدل نباشد و کلمه از اشتباه ایمن باشد

آنگاه اول را در دوم ادغام باید کرد چنانچه ذبّ وربّ وسبّ ولبثت

وعبدت ودر مددو سبب ادغام نکردند زیرا که کلمه ایشان از اشتباه

ایمن نیست ودر قول ادغام نکردند زیرا که اول ایشان مبدل است

ودر مددن وقررن ادغام نکردند زیرا که حرف دوم متحرک نیست ودر

قعددو شمل ادغام نکردند زیرا که دوم حرف زائده است برای الحاق و

در حبّب ادغام نکردند زیرا که ما قبل ایشان حرف مدغم است ودر تنزّل ادغام

نکردند زیرا کہ اجتماع این دو حرف بر سبیل لزوم نیست و در مانند حیّ

مما کان احدهما مبدلاً و هما متحرکان جاز الادغام و الاظهار بخلاف نحو

مرمی مما کان اولهما ساکناً وجب الادغام بدانکہ ہر جا کہ دو حرف از یک

جنس بہم آیند در و یکی از سہ طریق تخفیف کنند یا ادغام چنانچہ گفتہ شد

و بحذف و این بر دو نوع ست سماعی چنانچہ ظلت کہ در اصل ظللت بود

و قیاسی مانند تنزل کہ در اصل تتنزل بود و یا بدال و این نیز دو نوع ست

سماعی چنانچہ وقد خاب من دسّاها کہ در اصل دسّسها بود و قیاسی چنانچہ

در مانند شیراز کہ در اصل شیرراز بود و دویماس کہ در اصل دمماس بود و دیوان

کہ در اصل دیوّان بود و در مانند تقوی کہ در اصل تقووی بود ادغام نہ کردند

لان الابدال مقدم علی الادغام و یمدّ کہ در اصل یمدد بود حرکت دال

اول را نقل کردہ بما قبل دادند پس دال را در دال دوم ادغام کردند یمدّ

شد قانون ہر جا کہ دو حرف متحرک از یک جنس بہم آیند و ما قبل ایشان

ساکن بود حرکت حرف اول بما قبل باید داد چنانچہ یمدّ و یظلّ کہ در اصل یمدد و یظلل بود

حرکت حرف اول را بما قبل دادند و عین کلمہ را در لام کلمہ ادغام کردند یمدّ و یظلّ شد

مُدّ در اصل اُمْدُدُ بود حرکت دال اوّل را بما قبل دادند همزه را حذف کردند
لعدم الاحتیاج الیها ولام کلمه را حرکت ضمه دادند بعده ادغام کردند مُدّ شد

قانونه هر جا که دو حرف ساکن بهم آیند بر غیر حد خود و اول ایشان مده
نباشد آخر حرف را حرکت باید داد والاصل فیه الکسر وغیره بعارض کالضم
فی واو الجمع نحو یغزون والفتح فی الم الله وجاز الاوجه الثلثة فی نحو مُدّ الکسر
لانها الاصل والفتح لخفتها والضم للاتباع الا اذا لقیه ضمیر الغائب والغائبة
فحینئذ الضم فی الاول نحو مُدُّه والفتح فی الثانی نحو مُدُّها علی الاکثر ولیس
هذا الا علی وجه واحد وجاز مُدِّه بالکسر علی القلیل بدانکه احکام ادغام بسیار
اند اگر مفصل یاد کرده شود این مختصر احتمال نتواند کرد بنابرین فرو گذاشته شد
ثم اعلم ارشدک الله تعالی ان تاء الافتعال مختص باحکام لا تطوی تحت
ما ذکرنا والحاجة الی بیانها ماسة کلیة فاقرؤها بالذکر ان اسعدک الله تعالی
سعادتک که چون بجای فا کلمه در باب افتعال یکی از حروف مطبقه افتد
وهی الصاد والضاد والطاء والظاء تا را بطا بدل کنند لکن مع الطاء
الادغام لا غیر نحو اطلب ومع الظاء الادغام بقلب احدهما الی الآخر او الابانة نحو

اِظّلَمَ وَاظّلَمَ وَاضطَلَمَ وَمَعَ الصّادِ الاِبانَةُ وَالاِدغامُ بِقَلبِها صاداً لاغَیرُ نَحوُ اصطَبَرَ

اظلم و اظلم و اضطلم بصاد ترک ادغام کردن بقلب آن بصاد نه غیر آن چون اصطبر

وَاصّبَرَ وَمَعَ الضّادِ نَحوُ اضطَرِب وَاضرِب وَقَد یُحکی اِطّجَعَ فِی اِضطَجَعَ وَ

واصبر و بضاد معجمه چون اضطرب واضرب و تحقیق حکایت کرده شده است از بعض عرب اطجع در اضطجع

چونْ دال وذال وزاء باشد روا باشد که تا را بدال بدل کنند لکن مع

الدال الادغام نحو ادّعی وَمَعَ الذّالِ الاِبانَةُ وَالاِدغامُ بِقَلبِ اَحَدِهِما اِلَی

الآخَرِ نَحوُ اذّکَرَ وَاذّکَرَ وَکَذا مَعَ الزّاءِ نَحوُ ازّانَ وَازّدانَ وَلکِن لا یَجُوزُ فِیهِ

اِدّانَ وَچون ثاء باشد ادغام باید کرد بقلب احدهما الی الاخری نحو اثّار و اثّار ولا

یَجُوزُ الاِظهارُ وَچون سین باشد اظهار و ادغام بِقَلبِ الثّانِیَةِ اِلَی الاُولی روا بود نحو

اِستَمَعَ وَاسّمَعَ وَلا یَجُوزُ اِتّمَعَ بِقَلبِ السّینِ تاءً وَچون بجای عین کلمه تا افتد یا

صاد اظهار و ادغام روا بود و در فاء فعل ماضی عند الادغام فتحه و کسره روا بود چون

اِقتَتَلُوا وَقِتَّلُوا وَاختَصَمُوا وَخِصَّمُوا وَهکذا فی فِعلِ مُستَقبَلٍ اِلّا اَنَّهُ یَجُوزُ السُّکُونُ

ایضاً فِی المُستَقبَلِ نَحوُ یَختَصِمُونَ وَدر اسم فاعل و اسم مفعول مضموم کنند للاتباع

چنانچه مقتتلون و در تفعل و تفاعل چون بجای فا کلمه طا افتد و یا ثاء روا

باشد که او را ساکن کنند و بعده ادغام کنند و الف وصل در اول در آورند

چنانچه اِطَّهَّرَ وَاثّاقَلَ تمت بالخیر

حواشی

متعلقه صفحه ۹۷

۳ بیشتر مقتضای قیاس آن بود که
اوّل واو عاطفه واو معکوسه می‌آمد لیکن چون مبدأ بواو بود برای
کثرت استعمال آن را پس گذاشتند برای تخفیف اهتمام این
شاذ و لازم است و در مغنی خواند ۱۲ عبد ۴ برای حرف اصلی و حرف علت
دو جا است چنین گردد است که یک حرف و صدق شعر ترتیب
ضروری است پس بهاء که تطبیق برای نفی ذات نیست
باشد در این صادق می‌آید بیشتر بهاء نفی ذات نیست
بلکه برای تحسین اتصل ملاحظه صناع مقترن
آنها شدن با جلالت اشاره حال آنکه مضاع مرکوز نیست ۱۲
حال داشتقبال بود باشد در اکثر شرح لفظ یک شده صاحب
۴ زیرا که در راضی واو اصلی بعد کلمه عین کلمه عنایت ابو شد
سه حرف از چه که سلف شروع گردان از بیشه تکلم کرد نیاز این
۱۲ ع ۹ زیرا که اشی ۱۲ بعد حرف علت است چه
حرف می‌آید اگرچه مثال نیز چنین است لیکن در دو شعر نیاز
شرط نیست ۱۲ ان ۶ دو تقدیم مثال بیان موعین ۱۲ نفرنگ تشبیه
یک طبع مقدم است بر تنبیه علت بیان موعین ۱۲ آگر آگر او وصف آن است
متعلقه صفحه ۹۸ ۱۲ آگر تغییر حذف واو نای عوض آورده اند پس
سهو است زیرا که ابتدای عوض
و سهو حذف عوض

فلازم گیا ایه
بیشتر از اصل و ضع بران وزن آمده
بلکه بجهت از اصل و ضع بران وزن آمده
و اگر تصویش آن است که با وجود شرط اعلال نکرده اند نیز سلم
نیست که چه مصدر باشد بلکه اسم چه می‌است که چه کرده شود یا دو
فعل دو مستقبل او نیز تعلیل نشده است در بعض نسخ که چه
نیز واو بیاده چه می‌دارد باعث آنکه با وجود اشتمال شرط مصدریت
در واو اعلال کرده ۱۲ ۱۲ تفرنگ بتغییر تعلیل نشده است در بعض نسخ که چه
و بعضی جواب داده اند که آخر نا فوز از تخذ در اوت اخذ است پس
تا شده و ادغام شدن یا منقلب از عزه لازم نیاید ۱۲ مخفی نخواهد
۸ قول فتوقتال و قول قتال مقول
کلمه هود و ذلک برای اظهار اعراب قال و مقول است پس
از اقسام اسم اند و اسم حق اعراب است قال و مقول است
ملفوظ نباشد و ظهور اعراب حرب بودن ترکیب متصور نیست فاضلم
این دو لفظ را ذکر کرده که بنا شود ۱۲ شرح مفید المجتبی صفحه ۵۸ در بعض
خبر است ۱۲ قرارات لو استطعنا الجهد او آمده است برای مشابهت ابو شیخ
الفضلا ۱۲ ۹ زیرا که بسبب انتهای ساکنین حاصل
شده در انقل حرکت با دو پنج دم کرده شده است ۱۲
۱۰ لیقول بفتح لام
تحکیم بنون تعلیل

گفته زیرا که علامت تانیث را الف
بیچین بفتح تا باشد و اختصاص
بفتح تا باشد ۱۲ ۱۲ ع
شعر دو در خلاف و مثل آن تعلیل
است زیرا که الف و نون جاء
گویند پس بیان مذهب چون
بیشتر از اصل و ضع بران وزن آمده
بلکه بجهت از اصل و ضع بران وزن آمده
و اگر تصویش آن است که با وجود شرط اعلال نکرده اند نیز سلم
نیست که چه مصدر باشد بلکه اسم چه می‌است که چه کرده شود یا دو
فعل دو مستقبل او نیز تعلیل نشده است در بعض نسخ که چه
نیز واو بیاده چه می‌دارد باعث آنکه با وجود اشتمال شرط مصدریت
در واو اعلال کرده ۱۲ ۱۲ تفرنگ بتغییر تعلیل نشده است در بعض نسخ که چه
و بعضی جواب داده اند که آخر نا فوز از تخذ در اوت اخذ است پس
تا شده و ادغام شدن یا منقلب از عزه لازم نیاید ۱۲ مخفی نخواهد
۸ قول فتوقتال و قول قتال مقول
کلمه هود و ذلک برای اظهار اعراب قال و مقول است
از اقسام اسم اند و اسم حق اعراب است قال و مقول است
ملفوظ نباشد و ظهور اعراب حرب بودن ترکیب متصور نیست فاضلم
این دو لفظ را ذکر کرده که بنا شود ۱۲ شرح مفید المجتبی صفحه ۵۸ در بعض
خبر است ۱۲ قرارات لو استطعنا الجهد او آمده است برای مشابهت ابو شیخ
الفضلا ۱۲ ۹ زیرا که بسبب انتهای ساکنین حاصل
شده در انقل حرکت با دو پنج دم کرده شده است ۱۲
۱۰ لیقول بفتح لام
تحکیم بنون تعلیل

متعلقه صفحه ۹۷

۳ بیشتر مقتضای قیاس آن بود که
اوّل واو عاطفه واو معکوسه می‌آمد لیکن چون مبدأ بواو بود برای
کثرت استعمال آن را پس گذاشتند برای تخفیف اهتمام این
شاذ و لازم است و در مغنی خواند ۱۲ عبد ۴ برای حرف اصلی و حرف علت
دو جا است چنین گردد است که یک حرف و صدق شعر ترتیب
ضروری است پس بهاء که تطبیق برای نفی ذات نیست
باشد در این صادق می‌آید بیشتر بهاء نفی ذات نیست
بلکه برای تحسین اتصل ملاحظه صناع مقترن
آنها شدن با جلالت اشاره حال آنکه مضاع مرکوز نیست ۱۲
حال داشتقبال بود باشد در اکثر شرح لفظ یک شده صاحب
۴ زیرا که در راضی واو اصلی بعد کلمه عین کلمه عنایت ابو شد
سه حرف از چه که سلف شروع گردان از بیشه تکلم کرد نیاز این
۱۲ ع ۹ زیرا که اشی ۱۲ بعد حرف علت است چه
حرف می‌آید اگرچه مثال نیز چنین است لیکن در دو شعر نیاز
شرط نیست ۱۲ ان ۶ دو تقدیم مثال بیان موعین ۱۲ نفرنگ تشبیه
یک طبع مقدم است بر تنبیه علت بیان موعین ۱۲ آگر آگر او وصف آن است
متعلقه صفحه ۹۸ ۱۲ آگر تغییر حذف واو نای عوض آورده اند پس
سهو است زیرا که ابتدای عوض
و سهو حذف عوض

فلازم گیا ایه
بیشتر از اصل و ضع بران وزن آمده
بلکه بجهت از اصل و ضع بران وزن آمده
و اگر تصویش آن است که با وجود شرط اعلال نکرده اند نیز سلم
نیست که چه مصدر باشد بلکه اسم چه می‌است که چه کرده شود یا دو
فعل دو مستقبل او نیز تعلیل نشده است در بعض نسخ که چه
نیز واو بیاده چه می‌دارد باعث آنکه با وجود اشتمال شرط مصدریت
در واو اعلال کرده ۱۲ ۱۲ تفرنگ بتغییر تعلیل نشده است در بعض نسخ که چه
و بعضی جواب داده اند که آخر نا فوز از تخذ در اوت اخذ است پس
تا شده و ادغام شدن یا منقلب از عزه لازم نیاید ۱۲ مخفی نخواهد
۸ قول فتوقتال و قول قتال مقول
کلمه هود و ذلک برای اظهار اعراب قال و مقول است
از اقسام اسم اند و اسم حق اعراب است قال و مقول است
ملفوظ نباشد و ظهور اعراب حرب بودن ترکیب متصور نیست فاضلم
این دو لفظ را ذکر کرده که بنا شود ۱۲ شرح مفید المجتبی صفحه ۵۸ در بعض
خبر است ۱۲ قرارات لو استطعنا الجهد او آمده است برای مشابهت ابو شیخ
الفضلا ۱۲ ۹ زیرا که بسبب انتهای ساکنین حاصل
شده در انقل حرکت با دو پنج دم کرده شده است ۱۲
۱۰ لیقول بفتح لام
تحکیم بنون تعلیل

فاعل است مگر
آنکه گفته شود که اضافت الف
فاعل بایست ادنی ملابست
باشد و اگر آنکه علامت اضافت
زیاده بر آن
الف منقلب حرف است که اضافت
ازالت منفعل باشد بتخیل
فاعل فعل انفعل
و مراد از بعد
فعل چهار چیز ضروری
است فاعل و مفعول و مفعول عنه
و مفعول الیه چنانکه در این بیت بیان کنیم چون
و مفعول در صورت یعنی صیغه متاثر از ماده و مفعول
و فاعل در صورت و مفعول ماده و مفعول عنه صورت اصلی که
پس فاعل واضح است و مفعول الیه صورت ثانیه که بضمیر است تحقیق
بفتحه واو بود و مفعول اول آنها العمل جمع الاسم اخر اشتقاق
بعض متقدمان در شرح قول آنها بهمه حروف و حروف علت اضعف
بدانکه همزه فعل همه حروف علت اضعف
آنجا از دو حروف علت ضعیف صنعت کاشفه است اشتقاق تغییر
است پس قول صنعت ضعیف ساکنین علی حده آنست که در
دریک کلمه باشند و اول آنها ماده و ثانی مغیر باشد چون ماده الف
ماده است و اول این مغیر است و دوم و علی غیر حده خلاف
آن است و مطلق این مغیر باشد اگر چه حروف مده تخفیف بعض فعل اند و فعل این
فعل اول و اعتدال نشده و چون است و تسمیه علی حده و علی غیر حده دو
قسم دوم اعتدال نشده پس این نوع التقای ساکنین را شقل گویند
علی هذا چون است پس یکی را حرکت داده با حذف کرده رفع ثقل کنند
ناجار بنحوا تنبیه پس یکی را حرکت داده با حذف کرده رفع ثقل کنند
تحقیق غفر الله لک و خلاصه حسن الدین و مشتی غفر له
نبی الملک و خلاصه تحقیق و تنبیه
و بنا بنیت اصحاب تا بشد
و این تقسیم

تقسیم خارج فعل بقسمت است زیرا که مقصود
صیغه مضارع و مشتق صیغه امر و چهارده صیغه امر
بین پس دو قسم و بیش دعی از افعال متصرف نباشد و بین تصریح
کرده اند ۱۲ صفحه ۱۱ و افعال تعجب و آن دو صیغه اند برای
انشای تعجب یکی آنکه کرد ما افعل است و دوم افعل که در افعل ۳
مفتوح برآمده است و تفضیل در اخراج صیغه اما است و الا صیغه تا چهارده
شریک است و از راه معنی با فعل تفضیل مشابهت دارد ۱۲ ات
سوال بر صورت سر او اربود که تعجب و تفضیل مشابهت دارد ۱۲ ات
جامع المسائل آورده که آن کلمه باشد که تعجب و تفضیل
و سوس (کر باشد) و اگر بدر کرد تعجب
بنا بر جواب (و اگر باشد) و تعجب بر ابتدا نباشد با بحث
زاده است براسه اخاق و دو وسوس مقابل لام کلمه است پس
انحصار این شیر بر ابتدا عین کلمه این شیر بر ابتدا
ماند که اخراج این دو لفظ بقیه عدم مناسبت
اول بیت بعد الالف اسم فاعل افعل داخل است و این
نظر است زیرا که الف اسم فاعل افعل داخل است
علامت اسم فاعل در بیت مصنف مذکور است
آخر است آری در مثال و الف
الف علامت

صفحه ۱۳ و شیوه
صفحه ۱۲ و فعل
صفحه ۱۱ و فعل
صفحه ۱۰ و فعل
صفحه ۹ و فعل
صفحه ۸ و فعل
صفحه ۷ و فعل
صفحه ۶ و فعل
صفحه ۵ و فعل
صفحه ۴ و فعل
صفحه ۳ و فعل
صفحه ۲ و فعل
صفحه ۱ و فعل

و حکم بعدم جوازی بجا نیست که تلفظ او متعذر است یا متعسر است جائز داشته اند خصوصا بالتقای ساکنین علی حده مطلق جائز است چنانکه در کتب این فن

الحمد لله که کتاب هذا بار دوم به تصحیح مولوی محمد عبد القادر صاحب لدهیانوی در مطبع مجتبائی واقع دهلی طبع گردید
ماه رجب ۱۳۲۵ هجری مطابق ۱۹۰۷ عیسوی
مطبع مجتبائی دهلی
عبد الصمد مالک و مهتمم
نفع العباد محمد
احصر طبع نماید بدون اجازت
وکالی سرکار محفوظ
عبد الصمد صاحب بلا اجازت
انطباط بتوجهات مولوی ابو سعید محمد
الموسوم به زر اوری ابو داود
از رجوع شیخ نافعه و فرا آمد
مشهیده مزین شده است